



**بخشعلی اعیادی**  
تولد: ۱۳۳۴ اردبیل  
ورودی ۵۴ رشته پزشکی  
سال و محل شهادت: ۱۳۵۷ اردبیل

### زندگینامه شهید بخشعلی اعیادی

❖ بخشعلی اعیادی در بیستم آذر سال 1344 در محله غریبان اردبیل در خانواده‌ای متدین چشم به جهان گشود. پدرش، مردی مومن و سخت‌گوش و مادرش، زنی مهربان و صبور بود. آنها با وجود همه سختی‌های روزگار در تربیت فرزندان‌شان جدی و کوشا بودند. علی، از کودکی در درس‌هایش جدی بود. در طول تحصیل، مثل خیلی از بچه‌های هم‌نسل خودش، در کارهای کشاورزی، کمک پدرش بود. شب‌های زیادی در نوجوانی تا صبح بیدار مانده بود تا همراه پدرش، مزرعه کشاورزی‌شان را آبیاری کنند. بیداری شب، بهانه غیبت صبح از مدرسه نبود!

تلاش‌های شبانه‌روزی بخشعلی نتیجه داد و با معدل ممتاز دیپلم گرفت. سال 54 در کنار چند نفر از فرزندان بزرگان شهر، در رشته پزشکی دانشگاه تبریز پذیرفته شد. سال‌های حضور او در دانشگاه تبریز، با مبارزات انقلابی مردم، همزمان بود. علی هم به جمع دانشجویان انقلابی پیوست و به خاطر فعالیت‌های انقلابی، چند بار بازداشت شد. قیام عمومی مردم در سال 57 اوج گرفته بود. با تعطیلی دانشگاه‌ها، بخشعلی به زادگاهش بازگشت. اوقات او یا در راهپیمایی‌ها می‌گذشت یا در بیمارستان برای کمک به مجروحان. سرانجام در همین راه، روز نهم دی ماه سال 1357 وقتی از بیمارستان خارج شده و در جمع مردم بود، بر اثر اصابت گلوله مزدوران شاه، به جمع شهدای انقلاب پیوست. خبر شهادت علی به عنوان دانشجوی انقلابی، خون مردم را به جوش آورد. امواج مردم انقلابی شهر، به طرف خانه شهید اعیادی حرکت و بی‌توجه به هشدارهای رژیم شاه، دسته دسته در خانه شهید تجمع نمودند. پیکر مطهر علی بر دوش هزاران نفر از مردم اردبیل تشییع و در سمت غربی قبرستان غریبان به خاک سپرده شد. تشییع جنازه‌اش به تظاهراتی عظیم علیه رژیم پهلوی تبدیل شد. او نخستین دانشجوی شهید انقلاب در شهرش بود.

## خاطراتی از شهید علی اعیادی

❖ اوائل سال 1350 علی تازه در مقطع دبیرستان شروع به تحصیل کرده بود. در آن زمان وضع بهداشت عمومی و امکانات درمانی در جامعه تعریفی نداشت و دسترسی به پزشک و بیمارستان برای اکثریت مردم، بسیار دشوار بود. یکی از قربانیان این شرایط تاسف بار، کودک همسایه بود. بچه ای دوست داشتنی و شیرین زبان که همه همسایه ها و آشنایان علاقه زیادی به او داشتند و علی هم او را بسیار دوست داشت. مرگ مظلومانه آن کودک، همه را متاثر و ناراحت کرده بود. بیشتر از همه، علی از این اتفاق غمگین و افسرده شده بود. می گفت: چرا باید این همه کودک بی گناه، به خاطر نبود پزشک و امکانات بهداشتی و درمانی مناسب جان خود را از دست بدهند. چند روز بعد از آن حادثه، جدیت و تلاش او در درس خواندن چند برابر شده بود. او تصمیم خودش را گرفته بود. می گفت: می خواهم آن قدر خوب درس بخوانم تا دکتر بشوم و به مردم شهرمان خدمت بکنم .

❖ در همسایگی منزل علی پیرزنی بود که وضع مالی شان زیاد خوب نبود. حال و روزش را از مادر و خواهرانش پیگیر بود. وقتی تبریز می رفت از درمانگاه دانشگاه برایش دارو می آورد. از پول تو جیبی خودش وسایل می خرید و به

مادر می سپرد تا به دستش برسانند. می گفت: « این ها رو طوری ببرید که کسی نبینه و ندونه!» نزدیک غروب که هوا تاریک می شد مادر به همراه خواهرانش به آن پیر زن می رساندند تا آبرویش حفظ بشه .

❖ در زمان انقلاب برای آگاه سازی مردم از جنایات رژیم پهلوی به روستاهای دور دست اردبیل می رفت. دفعه اول یکی از دوستانش به روستایی رفته، ولی نتیجه نگرفته بود. علی با اعلامیه و نوار راهی آنجا شد و با منطق و محبت با آنها صحبت کرد. اهالی روستا مصمم شدند در تظاهرات شرکت کنند.